



# هنر در هنر

## مفاهیم کاربردی هنر در شاهنامه

### ماهیت هنر

هنر نتیجه‌ی کوشش انسان برای ایجاد زیبایی است. نقاشی، معماری، مجسمه‌سازی، موسیقی و شاعری همه از شاخه‌های متعدد هنر است. مینا و ویژه‌گی همه‌ی آن‌ها جست و جوی زیبایی و ایجاد آن است. زیبا، چیزی خوشایند است. هنر در جست و جوی زیبایی است. وظیفه‌ی هنرمند نیز طلب زیبایی و بیان یا تصویر آن برای دیگران است. هنر، کوششی برای آفرینش صورت‌های لذت‌بخش است. این صورت‌های لذت‌بخش شوق زیباپرستی ما را که فطری است اغنا می‌کند. آثار هنری شوق کمال و جمال را در انسان برمی‌انگیزد و بشر را به سوی هدفی عالی هدایت می‌کند.

در فرهنگ سنتی ایران تعریف هنر، معنای هنر، کاربرد و غایات هنر در راستای تعریف‌های حاضر که، بیش‌تر بر اساس فرهنگ و دیدگاه غربی است، قرار نمی‌گیرد. لذا شیوه بیان آن نیز متفاوت است.

اگر بتوان تعریفی کلی از هنر داد باید گفت که هنر معنا بخشیدن به جسم یا جسمیت بخشیدن به یک معنا است. این تعریف به این صورت خام در همه هنرها و همه فرهنگ‌ها صادق است. تفاوتی اگر هست، تفاوت میان معنای معناست. در اسلام معنا مربوط به معنویت است و معنویت به معنای پیوند با اصل تلقی می‌شود.<sup>۱</sup>

نویسنده کتاب "شیوه بیان هنری" آن‌گاه که از ارتباط ذهن انسان با پیرامون خود سخن می‌گوید به دو گونه است: راه استدلال و منطق و دیگر راه شهود و کشف مستقیم و بی‌واسطه، که به ویژه در فرهنگ ایرانی آن را زبان دل می‌نامند. هنر هر قدر هم که متکی به عقل و منطق و فن و مهارت باشد باز سرانجام زبان دل است که آن به خداوند تعلق دارد و انسان بر دل خود حاکم نیست. . . . هنر یکی از صفات خداگونه‌ی انسان است در تعریف جهان؛ و شعر ما در

همه‌ی هنرهاست. در هنری در صورت و معنای خود شعری نهفته دارد، زیرا زبان و کلام در شکل مطلق خود عالی‌ترین وسیله‌ی بیان اندیشه و ارتباط میان انسان‌ها است؛ و شعر متعلق به کلام و زبان است.<sup>۲</sup> نویسنده کتاب فوق آن‌گاه می‌افزاید: "ادبیات فارسی در حوالی قرن سوم و چهارم پایه‌ریزی شد و توسط فردوسی اهلیت و اهمیت یافت و در واقع ادبیات فارسی تأسیس شد. . . شعر فارسی از این پس، در عمل، خود را مقلد کلام خداوند قرار داد. تقطیع و سجع و قافیه را از شعر عرب و کلام قرآن آموخت و کوشید حکمت معنوی ایران را به شیوه قرآنی عرضه کند."<sup>۳</sup>

اگر چه ادبیات و شعر فارسی در دوران پیش از اسلام نیز در ایران رواج داشت، اما ادبیات فارسی پس از اسلام بود که شکل منسجم‌تری به خود گرفت و تاکنون تداوم یافته است. مبنای این ادبیات توسط فردوسی پایه‌گذاری شد.

دکتر پورجوادی می‌نویسد: "شاهنامه ثبت موجودیت و هویت ایران در دفتر دین اسلام بود. شعر فردوسی شجره‌ای است که در سایه آن فرهنگ ایرانی و تاریخ و زبان این قوم با اسلام بیعت کرد. . . شاهنامه سند پیوند معنویت فرهنگی ایران با دیانت اسلام است. . . که این زمان را می‌توان مقدس شدن زبان فارسی خواند و این که زبان فارسی آماده درک معانی وحی شد."<sup>۴</sup>

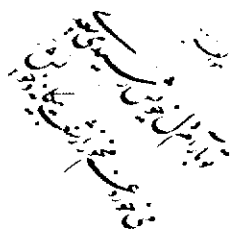
### معنای هنر

هنر، واژه‌ای کهن اما آشنا است. برای هنر در فرهنگ ما تعریف‌های گوناگونی آمده است. در قدیم‌ترین نوشته‌های فارسی، یعنی اوستا، کتاب دینی زرتشتیان به صورت hunara به کار رفته است که به معنای عظمت، استعداد، قابلیت می‌باشد. در زبان فارسی میانه یعنی پهلوی دوره ساسانی، این کلمه به صورت hunara به کار

رفته است که به معنای فن، معرفت و صنعت می‌باشد.

در فرهنگ‌های معاصر فارسی تعریف‌های هنر به این قرار است:

۱. هر نوع فعالیت غیر معطوف به سود مادی و مبتنی بر برداشت‌های شخصی از محیط و طبیعت با استفاده از نیروی تخیل و قواعد زیباشناختی مانند پرداختن به موسیقی، نقاشی، مجسمه‌سازی، نویسنده‌گی و شعر.
۲. فنون مربوط به این فعالیت مثل دانشکده هنر.
۳. اثری که با این نوع فعالیت به وجود می‌آید.
۴. توانایی در امور معنوی و اخلاقی.



۱. هوشنگ ازادی‌ور، شیوه بیان هنر، تیبیان، ۱۳۷۹، ص ۱۷  
 ۲. همان‌جا، ص ۹۱  
 ۳. همان‌جا، ص ۹۲  
 ۴. نصرالله پورجوادی، بوی جان، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۲، ص ۱۱



هنر مردمی باشسد و راستی

ز کژی بود کمی و کاستی (فردوسی)

۵. کار مهم و قابل توجه.

کس ندانست که من می سوزم

سوختن و هیچ نگفتن هنر است ابروین اعتصامی

۶. مهارت در فن، چنان که مهارت در سخن وری و در فنون جنگی.

تو فردا ببینی ز مردان هنر

چو من تاختن را ببندم کمر (فردوسی)

۷. آن چه مایه‌ی فضیلت و برتری باشد؛ استعداد، شایسته‌گی، لیاقت، فضیلت.

میان عیب و هنر پیش دوستان کریم

تفاوتی نکند چون نظر به عین رضاست (سعدی)

۸. عفت، تقوا، پاک دامنی.

۹. خاصیت، ویژه‌گی.

می آزاده پدید آرد از بد اصل

فراوان هنر است اندرین نبیذ (ارودکی)

۱۰. خطر، اهمیت.

به نیروی یزدان پیروزگر

به بخت و به شمشیر و تیغ و هنر (فردوسی)

نخست آفرین کرد بر دادگر

کز اوی است نیرو و فر و هنر (فردوسی)

۱۱. مجموعه‌ی اطلاعات و تجارب.

توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی به خرد است نه به سال. (سعدی)

هنرمند نیز چنین تعریف شده است:

۱. آن که توانا در خلق آثار هنری است، با هنر.

ز گیتی هنرمند و خامش تویی

که پروردگار سیاوش تویی (فردوسی)

۲. دلیر و مبارز.

ز پشت سیاوش یکی شهریار

هنرمند، وز گوهر نامدار

بدو گفت بهرام ای شهریار

جوان و هنرمند و گرد و سوار

(فردوسی)

۳. قوی و نیرومند.

همیشه هنرمند باد اتنت

رسیده به کام آن دل روشنت (فردوسی)

فردوسی درباره‌ی شاهنامه چنین می‌گوید:

ازین نامور نامی شهریار

بمانم به گیتی یکی داستان

این نامور نامی حکیم بزرگ سرشار از داستان‌های زیبا و عبرت آموز

بخشی از تاریخ ایران است. در این اثر، تاریخ ایران از دوران پیش از تاریخ

و تاریخ اسطوره‌ای آغاز شده است و به دوره تاریخی ایران باستان تا پایان

روزگار یزدگرد سوم خاتمه یافته است.

و اما شاهنامه دارای پشتوانه‌ی تاریخی شش هزار ساله است. فردوسی

می‌گوید:

این کتاب منشور از روزگار باستان باقی مانده بود و بیش از شش هزار

سال از عمر آن می‌گذشت. در زمان فردوسی این کتاب به شیوه آن زمان،

بیش تر شفاهی و برخی نیز به صورت کتبی باقی مانده بود. "در زمان

خلفای اموی به دلیل عصبیت جاهلی عرب‌ها، ایرانیان که موجودیت خود

را در خطر نابودی می‌دیدند، به نوشتن کتاب‌های سیرالملوک پرداختند تا

مردم با آگاهی بیش تر از پیشینیان خود احساس شخصیت و خودباوری

داشته باشند. نام سیرالملوک جای نام خدای نامه زبان پهلوی را گرفت و

یکی نامه بود از گه باستان

چو جامی گهر بود و منشور بود

گذشته بر او سالیان شش هزار

سخن‌های آن بر منش راستان

طبیاع ز پیوند او دور بود

گر آیدون که بر شش بماند شمار

سپس در روزگار سامانی به شاهنامه بدل شد. در زمان سامانیان که

امیرانی ایرانی و زنده کننده فرهنگ این کشور بودند، نوشتن شاهنامه به

نظم و نثر باب شد. "۵

در زمان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق و به دستور او به ترجمه‌ی

خدای نامه به نثر پارسی پرداختند. سپس دقیقی شاعر این شاهنامه‌ی

منثور را به شعر در می‌آورد.

پس از درگذشت دقیقی، فردوسی به سرودن شاهنامه می‌پردازد. "۵

فردوسی پس از این که تصمیم به سرودن شاهنامه گرفت، در

جست‌وجوی اصل کتاب برآمد. . . . سپس دوستی صمیمی کتاب پهلوی

خود یعنی نامه‌ی خسروان را به او می‌دهد. "۶

البته بنا به سخن فردوسی، این دوست زبان پهلوی می‌دانسته و از روی

این کتاب می‌خوانده و ترجمه می‌کرده است و فردوسی به شعر در

می‌آورده است.

پس آن گه بگفت، از زمن بشنوی

ولی فردوسی خود زبان پهلوی می‌آموزد و از روی اصل دست نوشته

به ترجمه و سپس سرودن آن می‌پردازد. بدین ترتیب فردوسی به سرودن

کتابی می‌پردازد که دارای پشتوانه و قدمتی شش هزار ساله تا زمان او

بوده است. این منبع شامل داستان‌ها و اساطیر کهن، اعتقادات و باورهای

آریایی‌ها و زمان زرتشت، مراسم و آیین‌های قدیمی و به علاوه سرشار از

واژه‌گان کهن و قدیمی است. در این مقاله به بررسی واژه‌هنر در شاهنامه

می‌پردازیم که از جمله واژه‌گان کهن فارسی است. در شاهنامه واژه‌هنر

از واژه‌گانی است که بسیار به کار رفته است. با توجه به تعریف‌های هنر

در فرهنگ ما توجه به این واژه در شاهنامه اهمیت بسیار دارد، زیرا این

واژه در معانی مختلف آن به کار رفته است.

اینک برخی بیت‌های شاهنامه را که واژه هنر در آن‌ها به کار رفته است

نقل می‌کنیم:

۱. چو دانا تواند بد و دادگر از ایرا نکرد ایچ پنهان هنر

۲. که ما را مکش تا یکی نو هنر

۳. جهان داری سی سال از این بیش تر

۴. چنین سال پنجه برنجید نیز

۵. هنر در جهان از من آمد پدید

۶. هنر خوار شد جادویی ارجمند

۷. ندیدیم کس کاین چنین زهره داشت

۸. سپاهی نباید که با پیشه‌ور

۹. ندیدی هنر با یکی بیش تر

۱۰. برو مهربانم، نه بر روی و موی

۱۱. به مردی هنر در هنر ساخته

۱۲. هنرها همه هست و آهو یکی

۱۳. مگر آن که سام یلستم پدر

۱۴. وزان پس به سالار بیدار گفت

۱۵. چنین گفت قارن که تا زاده‌ام

۱۶. فزون؛ ایدم زان ایشان هنر

۱۷. به نیروی یزدان پیروزگر

به بخت و به شمشیر تیز و هنر

۵- شاهنامه فردوسی، با تصحیح انتقادی و مقدمه تحلیلی مصطفی جیحونی،

شاهنامه پژوهی، ۱۳۷۹، ص ۲۲

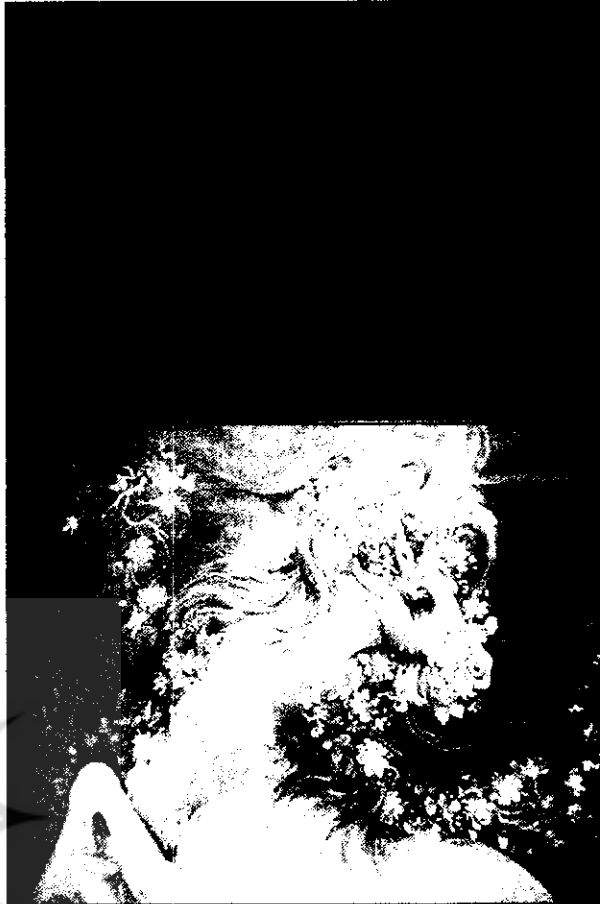
۶- همان جا، ص ۲۲



کزو دید پیدا به کیتی هنر  
 هنر برتر از کوهر آمد پدید  
 نژاده بسی دیده‌ای بی‌هنر  
 بکوشی و پیچی ز رنجش بسی  
 هنرمند و بینا دل و پهلوان  
 تو دادی مرا هوش و رای و هنر  
 سپه‌دسر و گرد و پرخاش‌خر  
 که این پر هنر مرد پرخاش‌جوی  
 همیشه به پیش بدی‌ها سپر  
 ز پیلان جنگی جدا کرده سر  
 که کردیم و کردون بر آن برگذشت  
 هنرها بشست. از دل آمو گرفت  
 کزویست پیدا به کیتی هنر  
 نبودی به روم اندرون سر به سر  
 ندادی مرا این خرد وین هنر  
 بدین زور و این دانش و این هنر  
 بماند از هنر دست رستم تهی  
 به خفتان بر و بازو آراسته  
 که پروردگار سیاوش توی  
 که بخت و هنر داری و راستی  
 رسیده به کام، آن دل روشنت  
 کزو دید نیروی و فر و هنر  
 ز مادر چنو شاهزاده نژاد  
 به جنگ از تو جویند شیران هنر  
 که یابد به هر کار بر تو گذر  
 بدان تا نکویند کاو بد کزید  
 سر از بس هنرها رسیده به ماه  
 ز شاهان یکی پر هنر یادگار  
 خرد را پرستار دارد به پیش  
 هنرمند وز خسروان یادگار  
 سزد کر نمایی به ترکان هنر  
 بدان پر هنر جان بیدار تو  
 هنر با نژادش همی گفت راز  
 نماند نژاد و هنر در نهفت  
 هنر یار و فرهنگش آموزگار  
 روانت همی از تو رامش برد  
 ترا داد داور هنر با کهر  
 خرد با هنر کردم اندر نهفت  
 سه چیزست و هر سه به بند اندرست  
 هنر باید و کوهر و فر و دین  
 نژاده بسی دیده‌ای بی‌هنر  
 بکوشی و پیچی ز رنجش بسی  
 نبید تاج را زو سزاوارتر  
 جوان و هنرمند و گرد و سوار  
 نیارد همی بر دل از شاه یاد  
 شود نزد آن پر هنرپور شاه  
 ترا هست نام و نژاد و هنر  
 هنر بر زبان رهنمای آوری  
 تو دادی مرا هوش و زور و هنر  
 خداوند پاکی و زور و هنر  
 ز مردی و پیروزی و زور دست

۱۸. نخست آفرین کرد بر دادگر  
 ۱۹. سخن زین درازی چه باید کشید  
 ۲۰. هنر کی بود تا نباشد کهر  
 ۲۱. هنر کر بیاموزی از هر کسی  
 ۲۲. که دیدم ترا شاد و روشن روان  
 ۲۳. به یزدان چنین گفت کای دادگر  
 ۲۴. به دست سواری که دارد هنر  
 ۲۵. همه یک به دیگر نهادند روی  
 ۲۶. بدو گفت خسرو که ای پر هنر  
 ۲۷. به کردان ایران نماید هنر  
 ۲۸. چه مایه هنرها برین پهن دشت  
 ۲۹. بر آشفته از آن پس که نیرو گرفت  
 ۳۰. همان نیز بخشنده دادگر  
 ۳۱. چنین داد پاسخ که چندین هنر  
 ۳۲. که می‌خواستیم کایزد دادگر  
 ۳۳. چرا چون ترا خواند باید پسر  
 ۳۴. میان جوان را نبود آکهی  
 ۳۵. از این پر هنر ترک نو خاسته  
 ۳۶. ز کیتی هنرمند و خامش توی  
 ۳۷. سپه بردی و جنگ را خواستی  
 ۳۸. همیشه هنرمند بادا تنت  
 ۳۹. نخست آفرین کرد بر دادگر  
 ۴۰. هنر با خرد نیز بیش از نژاد  
 ۴۱. چو تو نیست اندر جهان سر به سر  
 ۴۲. همی از تو جویند شاهان هنر  
 ۴۳. هنر کن به پیش سواران پدید  
 ۴۴. بزرگی و فرزند کاووس شاه  
 ۴۵. به ایران و توران توی شهریار  
 ۴۶. هنرها و دانش ز اندازه بیش  
 ۴۷. بدو گفت کرسبوز ای شهریار  
 ۴۸. هنر بر کهر نیز کرده گذر  
 ۴۹. نیازست ما را به دیدار تو  
 ۵۰. چو شد هفت ساله گو سرفراز  
 ۵۱. چو بشنید پیران بخدید و گفت  
 ۵۲. خرد باید و کوهر نامدار  
 ۵۳. ترا با هنر کوهرست و خرد  
 ۵۴. که با برز و اورندی و رای و فر  
 ۵۵. مرا چند ببسود و چندی بگفت  
 ۵۶. هنر با نژادست و با کوهر است  
 ۵۷. کسی کو بود شهریار زمین  
 ۵۸. هنر کی بود تا نباشد کهر  
 ۵۹. هنر کر بیاموزی از هر کسی  
 ۶۰. به بخش و به داد و به رای و هنر  
 ۶۱. بدو گفت بهرام کای شهریار  
 ۶۲. هنر دارد و خواسته، هم نژاد  
 ۶۳. که کر یک سوار از میان سپاه  
 ۶۴. بدو گفت کای شیر پرخاشگر  
 ۶۵. کر این را که گفتی به جای آوری  
 ۶۶. همی گفت کای داور دادگر  
 ۶۷. چنین گفت کای داور دادگر  
 ۶۸. به دشمن نمایم هنر هرچ هست

۶۹. به ایرانیان آفرین کرد و گفت  
 ۷۰. توی نامور پر هنر شهریار  
 ۷۱. هنر بین و این نامور گوهرم  
 ۷۲. هنر باید از مرد و فر و نژاد  
 ۷۳. دگر آنک اندر جهان سر به سر  
 ۷۴. تو فردا ببینی ز مردان هنر  
 ۷۵. هنر بیش بینی ز گفتار من  
 ۷۶. ببخشای و کار گذشته مگوی  
 ۷۷. خداوند بخشنده و دادگر  
 ۷۸. نخست آفرین کرد بر دادگر  
 ۷۹. بیاموختندش هنر هرچ بود  
 ۸۰. بدید آن یکی کور افکنده گفت  
 ۸۱. نه چیز و نه دانش نه رای و هنر  
 ۸۲. که بهر تو اینست زین تیره‌گوی  
 ۸۳. هنر کیرد این شاه خرم نهان  
 ۸۴. از این مهتران چار زن برکزید  
 ۸۵. چنان کشت بهرام خسرو نژاد  
 ۸۶. هنر هرچ بگذشت بر گوش اوی  
 ۸۷. به منذر چنین گفت کای پاک رای  
 ۸۸. چنین پاسخ آورد منذر به دوی  
 ۸۹. منش هست و فرهنگ و رای و هنر  
 ۹۰. هنر. هم خورد. هم بزرگیم هست  
 ۹۱. سواری تو و ما همه بر خریم  
 ۹۲. تو بیداد را کرده‌ای دادگر  
 ۹۳. هنر بهتر از گفتن نابه‌کار  
 ۹۴. هنر نیز ز ایرانیانست و بس  
 ۹۵. چهارم سخن گر ستودی مرا  
 ۹۶. نخستین چنین گفت با مهران  
 ۹۷. تو دانی که پیروز بیدادگر  
 ۹۸. نخست آفرین کرد بر دادگر  
 ۹۹. عنان را یکی باز پیچی به راست  
 ۱۰۰. جوان بی‌هنر سخت ناخوش بود  
 ۱۰۱. چنان دان که کمی نباشد ز داد  
 ۱۰۲. بی‌اندازه از ما شما را درود  
 ۱۰۳. نه زو پر هنرتر به فرزانی  
 ۱۰۴. هنر جوی و تیمار بیشی مخور  
 ۱۰۵. هنرهاش گسترده اندر جهان  
 ۱۰۶. یکی بی‌هنر خفته بر تخت بخت  
 ۱۰۷. دگر گفت کاندز خردمند مرد  
 ۱۰۸. و کر تخت جویی هنر بایدت  
 ۱۰۹. چو پرسند پرسندگان از هنر  
 ۱۱۰. کهر بی‌هنر ناپسندست و خوار  
 ۱۱۱. به گفتار خوب از هنر خواستی  
 ۱۱۲. هر آن‌کس که جوید همی برتری  
 ۱۱۳. وزین هر دری جفت گردد سخن  
 ۱۱۴. چو خواهی که دانسته آید به بر  
 ۱۱۵. ز روم و ز هند آنک استاد بود  
 ۱۱۶. هنر جوید و هیچ پیچد عنان  
 ۱۱۷. دو موبد گزین کرد پاکیزه رای  
 ۱۱۸. هنر نزد ایرانیان است و بس
- که هرگز نماند هنر در نهفت  
 به جنگ اندرون افسر کارزار  
 که از تخم‌های سام کندآورم  
 کفی راد دارد دلی پر ز داد  
 یلان را ز من جست باید هنر  
 چو من تاختن را ببندم کمر  
 مجوی اندرین کار تیمار من  
 هنر جوی و ز کشتگان کین مجوی  
 خداوند مردی و هوش و هنر  
 خداوند مردی و داد و هنر  
 هنر نیز بر گوهرش بر فزود  
 که با دست آن کس هنر باد جفت  
 نه دین و نه خشنودی دادگر  
 هنر جوی و راز جهان را مجوی  
 ز فرمان او شاد گردد جهان  
 که آید هنر بر نژادش پدید  
 که اندر هنر داد مردی بداد  
 به فرهنگ یازان شدی هوش اوی  
 گسی کن هنرمند را باز جای  
 که ای پر هنر خسرو نامجوی  
 ندارد هنر شاه بیدادگر  
 سواری و مردی و نیروی دست  
 هم از خروران در هنر کمترین  
 و گر نه نبودی و را این هنر  
 که کیرد ترا مرد داننده خوار  
 ندارند گرگ ژیان را به کس  
 هنر ز آنچ برتر فزودی مرا  
 که ای پر هنر پاکدل سروران  
 ز بهرام بیشی ندارد هنر  
 که دارد از و دین و هم زو هنر  
 چنان کز هنرمندی تو سزاست  
 اگر چند فرزند آرش بود  
 هنر باید از شاه و رای و نژاد  
 هنر با نژاد این بود با فزود  
 به تخت و به داد و به مردانگی  
 که گیتی سپنجست و ما بر گذر  
 همه راز او داشتن در نهان  
 همی گل فشاند برو بر درخت  
 هنر چیست هنگام ننگ و نبرد  
 چو سبزی بود شاخ و بر بایدت  
 نشاید که پاسخ دهیم از کهر  
 برین داستان زد یکی هوشیار  
 به کردار پیدا کنی راستی  
 هنرها بیاید بدین داوری  
 هنر خیره بی‌آزمایش مکن  
 به گفتار بگشای بند از هنر  
 وز استاد خویشش هنر یاد بود  
 به کردار پیکر نماید سنان  
 هنرمند و گیتی سپرده به پای  
 ندارند شیر ژیان را به کس \*





۱۱۹. چنین گفت مادر به هر دو پسر  
 ۱۲۰. به دو مام گفתי که تخت آن تست  
 ۱۲۱. هنر جوی با دین و دانش گزین  
 ۱۲۲. کسی کو ندارد هنر با نژاد  
 ۱۲۳. به گیتی نگر کین هنرها کراست  
 ۱۲۴. که روز جوانی هنر داشتیم  
 ۱۲۵. چو جوید کسی راه بایستگی  
 ۱۲۶. نباید زبان از هنر چیره‌تر  
 ۱۲۷. بداند که چندست با او هنر  
 ۱۲۸. برین برگ و این شاخ‌ها آخت دست  
 ۱۲۹. چو بازارگان بچه گردد دبیر  
 ۱۳۰. هنر باید از مرد موزه فروش  
 ۱۳۱. بخوانیدش و آزمایش کنید  
 ۱۳۲. همی گشت گرد جهان سر به سر  
 ۱۳۳. چو خسرو نشست از بر تخت زر  
 ۱۳۴. جهان‌دار شاهی ز داد آفرید  
 ۱۳۵. از این نامور پر هنر بخردان  
 ۱۳۶. چنان‌دان که کس بی‌هنر در جهان  
 ۱۳۷. دروغست گفتار تو سر به سر  
 ۱۳۸. هنر بهتر از گوهر نامدار  
 ۱۳۹. چنین گفت داننده خواهر به دوی  
 ۱۴۰. مرا گفت کز بنده بگریختی  
 ۱۴۱. نخست آفرین کرد بر دادگر  
 ۱۴۲. تو تنها همی کز گیری شمار  
 ۱۴۳. شنیدم که آن ریمن بد هنر  
 ۱۴۴. بدان پر هنر زن بفرمود شاه  
 ۱۴۵. نشاید مگر دانش و تخت را  
 ۱۴۶. بخندید آن پر هنر مرد، شاه  
 ۱۴۷. هنر پرور و راد و بخشنده گنج  
 ۱۴۸. چنان شاد گشتم ز پیوند تو  
 ۱۴۹. همه مهتران خواندند آفرین  
 ۱۵۰. جوانان داننده و با گهر  
 ۱۵۱. بیاورد فرزانه‌گان را پدر  
 ۱۵۲. به سرکش چنین گفت کای بد هنر  
 ۱۵۳. که ای نامور پر هنر سرکشان  
 ۱۵۴. همی گفت هر یک به بانگ بلند  
 ۱۵۵. شود بی‌درم شاه، بیدادگر  
 ۱۵۶. که اندر هنر این از آن به بدی  
 ۱۵۷. کشاورز جنکی شود بی‌هنر  
 ۱۵۸. شود بنده بی‌هنر شهریار  
 ۱۵۹. نخست آفرین کرد بر دادگر  
 ۱۶۰. هنرمند گوینده دستور ما

که تا از شما با که یابم هنر  
 هنرمندی و رای و بخت آن تست  
 چو خواهی که یابی ز بخت آفرین  
 مکن زو به نیز از کم و بیش یاد  
 چو دیدی ستایش مر او را سزاست  
 بد و نیک را خوار نگذاشتیم  
 هنر باید و شرم و شایستگی  
 دروغ از هنر نشمرد دادگر  
 به اندازه یابد ز هر کار بر  
 هنرمند دینی و یزدان پرست  
 هنرمند و با دانش و یاد گیر  
 بدین کار دیگر تو با من مکوش  
 هنر بر هنر بر افزایش کنید  
 همی جست در پادشاهی هنر  
 برفتند هر کسی که بودش هنر  
 دگر از هنر وز نژاد آفرید  
 بزرگان و کار آزموده ردان  
 به خیره نجوید نشست مهان  
 سخن گفتن کژ نباشد هنر  
 هنرمند باید تن شهریار  
 که ای پر هنر مهتر نامجوی  
 نبودت هنر تا نیاویختی  
 کزو دید مردی و بخت و هنر  
 هنر دیدم از رومیان روز کار  
 همی نامه سازد یک اندر دگر  
 زن آمد به نزدیک اسب و سپاه  
 و گر در هنر بخشش و بخت را  
 نهادند زرین یکی پیشگاه  
 از این تخمه هرگز نبد کس به رنج  
 بدین پر هنر پاک فرزند تو  
 بران پر هنر شهریار زمین  
 نگیرند بی آزمایش هنر  
 بدان تا شود نامور پر هنر  
 تو چون حنظلی باربد چون شکر  
 ز بیشی چه جوید چندین نشان  
 که ای پر هنر خسرو ارجمند  
 تهی‌دست را نیست هوش و هنر  
 به سال آن یکی از دگر مه بدی  
 نژاد و هنر کمتر آید به بر  
 نژاد و بزرگی نیاید به کار  
 کزو دید نیرو و بخت و هنر  
 بفرماید اکنون به گنجور ما